

ساعتی بسیر نیامد، شخصی پیش دکان آمد و بایستاد رفوگر بآئین ادب عرضہ داد کہ اگر ذوق  
 نشستی باشد مرا بامر برخواستن سرا فرما فرمایند و این مقام را آبارائیش سعادت ممتاز  
 نمایند جواب داد کہ این درد مندا از دوستان بست ذوق دریافتی و اریحیم تا یکد نفس  
 بر پیش احوال ہم بر آریحیم زمزمہ آواز آشنا مغرب اضطراب دل گردیدہ و بسبب  
 الفت مکین نگاہ از بال شرکان سپر طپید دیدم شاہ کاہلی سنت با شفقت صدیج نشا  
 تبسم مقابل و بطلت ہزار ابر بہاری ترشح مائل بر جاتی رفوگر نشسته و نظر التفات  
 از چشم بہت بر روی عالم شکستہ بجز چشم کشودن سرا پاپیم چون چشم بساط تخریب است  
 و ہر سر مویم بظہیم حضور چون قرہ از جابر خواست **خوش** بر روی کہ شب بنگ  
 زد و پیمانہ ہوشم + کنون باز آمد و از بی خودی بر کرد آنخوشم + شرر خونی کہ سے نالیدم  
 از درد تمنائیش + نشد تا پیکر من سر نہ بہ پسندید خاموشم + نیندا ہم چہ ساغر داشت  
 فیض بخودی بیدل + کہ خورشید خیالش بردم چون سایہ بردوشم + پیش از ان کہ  
 نمیداد ادب جہہ بعرض سجود آراید و آہنگ تسلیم لبہ سلام نیاند کشاید تا کید فرمود  
 ساعتی خواب نانشسته ایم عالم بخودی ہم عین شعورست و صحبت خواب نیز آئینہ حضور  
**شعور** ای شعورت دامگاہ اضطراب + تاز خود غائب شوی نختہ خواب + اینکہ  
 داری زحمت نزدیک و دور + نیست غیر از محفلت قرب شعور + خواب فرقی را جمع آورد  
 ظاہر خود محو باطن کردنت + در پناہ باطن از ظاہر گریز + خاک بتیابی بفرق ہوش از  
 چشم بازست آسمان بے مدار + کز طلپش عمری ست می سازد قرار + خاک شرگاسے  
 بہم پوستہ است + کانیقدر نفس لتلے بستہ است + تا ہوس آئینہ دار ہوش شد + دل  
 پریشان گشت و چشم و گوش شد + بی تکلف چشم اگر نکشودہ + پامی تا سر یکدل آسودہ  
 محفلت امنون آرامست و بس + آگہی اندیشہ خامست و بس + خطاب قدرت نقاب  
 زبان جرات را بکام ضبط خواباند و لمعہ انوار اجلال اوراق شرکان بر ہم گردانند  
 ساعت در وہلو گردا میدہ بود و جایی خواب در چشم خالی دیدہ پس از زمانیکہ قضا  
 نشاء بیداری سار پیش نگاہ کرد و مخموری شرکان سرا از حبیب حمیازہ بدر آورد دولت  
 مشاہدہ خوابی بود از نظر بستہ و بہار حضور رنگے دامن پرواز شکستہ ہر چند آرس  
 از درد چشم محسوس تامل نمے نمود اما ہر طرف چشم میکشودم درد دل طوفان قیامت

انگیزه بود نشاء سو و ابتازگی و وبالا گردید و شعله جنون مکرر بر دماغ پدید **منطق**  
آن طبیب افسون نیزنگی نمایان کرد و رفت + در چشم را علاج از چشم حیران کرد و رفت  
نو بهار جلوه گر شد که طپید نهاسه دل + منو بویم آشیان عمد لیسان کرد و رفت  
حیرت حسن که احرام حینالش بسته ام + عالمی را چون حینالی از دیده پنهان کرد و رفت  
چون سحر از کسوت مستوری رازم مپرس + دشتم صینی که ذوق چاک دامان کرد و رفت  
محلے لیلے گذشت و مید و دجنون هنوز + یاد آن کردے که عالم را پیا یان کرد و رفت  
**و حش** بعد از وقوع ملاقات ثانی که کاوش آتشکده دل به تکرار رسیده بود انگیزگی  
خرمن هوش بشعه کشیده تا زمانه اضطراب تسکین داغی بهر ساینده دو سال دیگر گذشت  
و تا موسم وحشت با عمدا ال ناسله گرایید فعلا منتقنی گشت هنگامیکه بال افشائے  
بی خود پیدایسے آباد اقامت آر مید چوم آشنایان بیگانه مشرب پیش از آشوب  
سواد تشویش دماغ گردید فراهم آوردن ابواب حواس در عالم بیجانهای به بیخ تدریر  
صورت نه نسبت و ز جمعیت را در بساط بی سنجگی به هیچ منصوبه نقش بر ادسی نشست  
**ریاضی** در عالم اعتبار شاه و درویش + دارند حصار احتیاطی کم و بیش + بی تدبیر  
نشان آفت شدن ست + دیوانه مگر بسنگ دزد سر خویش + طبیب دار الشفای  
تامل در رفع مواد کلفت نسخه ترتیب رسانید یعنی صندل تسکین آن صداع قبول سرگرایها  
تامل اندیشد اینجا علاج و نبل بیشتر و المودن بود و مرهم ناسورا اختیار دماغ فرمودن  
خاصه طبیعت بشری ست که از آتش باب گریزد و از آب باقیش آویزد **قطعه**  
اخلاق هم از مشرب دیوانه برون نیست + مصیبتی خلق کم از شور جنون نیست + مستوری  
راز نیست خرد کسوتی ما + اینجا ست که بی پرده دل سوخته حزن نیست + تاوشی آسوده  
دل رازم تو گردد و هشد ار که جز خاک شدن بیخ فسون نیست + آخر الامر صورت ارادت  
حق باینده ظهور پوست و نقش پرده غیب بر لوح بی نقابی شود نشست معنی خبرد  
بعبارت تعلق تحریر یافت و نشاء مطلق رفر حمار مقید شکافت **و حش** شبی که  
عقده ترویج گوهر آرای رشته اتفاق میگردد در عالم معامله بکاشفه بر طبع مستحیر رسیده گل کرد  
آثار این کیفیت مقتضی مصلحتیست خاطر از وسوسه انتظار تو ا لک و تناسل باید پرداخت و  
آبیاری سامان این نشو و نما سه سبزی مزرع حینالی ست در فکر تحصیل حاصل رنگ آرزو

تخواهی باخت به حکم انشاء و یوان عبودیت جبین سجده نگین غیر از اقبال نقش رضا سر خط  
دیگر نه توانست خواند و تعلیم ندرس یاس و امید ورق تسلیم که داشت برنگرداند **موظف**  
مجبور عشق را بهوس پاچه نسبت است تسلیم جوست دل به تمنای نسبت است + جز عجز نیست  
آئینه دار حباب و موج + مارا به بی نیازی دریاچه نسبت است + منسوب اعتبار به بار است  
رنگ و بو + خاک عدم سرشته باراچه نسبت است + در آن حالت که یک اهل معاش با ارام  
آن ناگزیر اند مناسب حال تحیر مالی خود نمیدیدند چار تقیع سنت آبا اگر دید و طریقه سپاه  
گر دید تا طبیعت بیخ خورسند از آفات تعیین درخ چند می در سایه تنخ امان داشته  
باشد و رحم غرور تقوی بسر داری این وضع دامن ناموس بی تعیین نخر اشد پدید است  
معبد در یک سر وقت شمشیر نمودن آثار سجده گذار نیست و با چکیده نهایی خون کمر بند  
بستن آئین سجه شماری آیا بکدام امید جنبش حیلده تواند فروخت و سالوس بچه مدعا سینه  
فریب تواند وقت تلاش همت درین مقام بیشتر نفی تعلق وجود است و سعی فطرت  
از سنگ دریغ نداشتن شیشه او با م تیبود شجاعت زمزمه است از آهنگها  
این پرده و شهادت رنگی از گریبان این بهار گل کرده اینجا عالمی چون چشم خوبان  
خون تقوی بجا ک ریخته است و به فتوای معذوری همت و سواس دیت بر نمیدارد  
و جهالتی چون شرکان بتان سر از حبیبستی بدر آورده و به حکم بچودی ریش محاسب را  
پشم نمیشار د و بی تکلف نازکی طبعان شیشه خانه حمل درین حصار این انداز سنگ  
صدقات شهرت و بید ماغان دار البصداخ سلوک درین خلوت چهار شکن آرزوهای  
راحت و جمعیت یعنی بدم تنخ و خنجر فرسودن و مامون ترست از شکنجه بروز بودن  
**موظف** بدفع چشم زخم خلق گنای منون دارد + برون تا از در شهرت که شهرت  
بوی خون دارد + سلامت پیشه را نبود به از دیوانگی کسب + جنون کن با سپاهی شو  
سپاهی هم جنون دارد + الحاصل درین صورت هر چند وجه معاش بقدر حرکت طبیعی  
میایی سهولت بود جنالی و ارستگی تمثال مشاهد جمعیت اسباب آئینه تفرقه می زدود  
سر بر آهنگی کلاه بهوای همان بی تعیین که داشت بی اختیار میکاشد و پیکر خاکسار  
بسر سو و ای همان عریان تنی گریبان میدرید **عشر** یاد ایا میسکند بی کلاه  
داشتیم + و مدتی گل کرده بودم با و شاهی داشتیم + آرزویم صندل پشایی افلاک بود

گفتاشانی در غبار رنگ گاهی داشتیم + از تکلف بایدیم اکنون بحیب خویش ساخت پیش ازین  
 و این او خواهی نخواهی داشتیم + از شگفتن انقلاب رنگ امکانم که اخت + ورنه من در  
 غنچه باغ آلمی داشتیم + منجه نازم به تحریک مژه بر باد رفت + چشم تا پوشیده بودم شنگا  
 داشتیم + گاهی تصور میکردم که از اسیران زنجیر تعلقم و تعلق التفات و همی پیش بداشت  
 گاهی می اندیشیدم که از عقیدان سلسله اسبابم و اسباب ذخیره عقیدی منی اینست  
 تا آنکه منی این اسرار بگوش تعینم کشیدند و از مخلصه تو هم فقر و غنایم و اربانیدند یعنی  
 ای عقیدشناس آثار عالم اطلاق طلب مقصدیکه وجدان آن جلدی نمینخواهد از است  
 درست و از روی طلبتیکه حصولش ریج کوشش منی پسندد محض تصور فقر حقیقت نسبت  
 که ترا چاره ترک آن همچو چه راست نیاید و غنا سامان اسباب مجاز که در گرد آوریش  
 هزار رنگ جدمی باید غنار آرایش چینی تصور باید نمود که فقر در نقاب گردش رنگش  
 خوابیده است و فقر آینه که در جدولی مثال غنا نچندین جلد سینه خراشیده فراهم  
 آوردن اشیاء مانع می خواهد نه و اگر داشتن و از دوش افگندن بار سهولت دارد  
 نه برداشتن آنچه داشتی کم نکرده تا رحمت جستجو بایدت کشید و آنچه با تو بود در زلفه  
 است تا در قفایش باید و دید صاحب لباس پیوسته عریانی در نقل دارد و شخص  
 عریان و امن کسوت بی سعی بدست منی آرد پس فقر در جمیع احوالی موجود است و  
 غنا در اکثر مقام فقو و ساز هست کسب و شواری کوشیدن است نه بهوای تن آسانی  
 پوشیدن اینجا وضع تحریک زبان مستلزم گفتگو است نه خاموشی و آرایش کشاد مگرگان  
 دلیل آگاه نیست نه چشم پوشی و حال آنکه منجه جمعیت اسباب بی تلاش است و حلاوت  
 مانده قسمت بی سعی معاش پریشانی آن منت تردد نکشی و در دین سگلم سخته  
 نشوونگای تخریب بزم فنا + چند باشی منکر وضع غنا + اعتبارات جهان  
 عز و افتخار + مع حساب است بی ترتیب فقر + گز هستی فقر باشد مدعا + جلوه بیرون عالم  
 ناز و پرا + عرض قدرت خارج اسباب نیست + شوخی طوفان برون آب نیست  
 دولت موهوم است بی ساز صفات + پس غناها و صف باشد فقر ذات + فرصتی نمینخواهد  
 ای سبب معرفت + تا بر آید ذات در رنگ صفت + نیک سامان صفت چون برق رنگ  
 بهر معدنی منی خواهد در رنگ + اول بعد قدرت صفت پیدا کند + این یک تغییر ذات انشا کند

<p>شاخ و برگ آندم که خواب در تختین          ناشراری را توانی شمع کرد          این همه غرض غنای پیش و پس          ربط اسباب غنا بر هم مزن          فقرت از سیر گرد میان حاصل است          تیرگی در خانه باید نور شمع          در معیشت مایه عیش تو بس          گر همه خواب است خصر جهت است          بعد ازین هم آنچه می آید به پیش          علوی آن تخلیکه زین نعمت است          باری تا بمانند اطمینان نرسید</p>	<p>تا بزرگ شاخ و برگ آید برون          رشته با با موم باید بسج کرد          چون نمیش خوابی نفس هم دست          مدعا نیست که هر دو هم و اطن          اتفاق آورده باشد در برت          گر باسانی شود اسباب حج          خوشتر است از کسب فقر با تلاش          از ترود هر چه پایی کلفت است          کانیقدر با جمدی اجزای وجود          هر چه بی همد تو باشد منفعت است          مفت یکتا نیست اظهار دوسه</p>	<p>خاک را یک عمر باید خورد و خون          نیست و شوارش سنجاک آیمختن          شمع گردد شعله بر تو افکن است          تا قفا فل کرده فقرت و بس          خاصه اسبابیکه بی در دست          وین غنای جمع اشیا شکل است          بی ترود جمع اسباب معاش          آنقدر همدیکه نتوان زد نفس          بیش ازین در خلقت کی همد بود          همچنان آزاد باش از همد خویش          کو غنا کو فقر ای غافل توئی</p>
--	--	--

که رنج اسباب میکشد طرح التفات هوش نیند ختم و تا بلکاشغه لستل مانا سجا مید که ترود  
 از اشغال کیست به شغل نپرد ختم **نردوم** بیدل در مخموری وستی نردوم + بیرون عدم  
 ساخر هستی نردوم + تا چون گره شش جهت مساوی نه نمود + خورشید صفت قدم بستی نردوم +  
 روزی همچنان موب شوق سواره از باز اردلی میگد شتم برق تاز بهیای باد پایی تازی زنا  
 شعله وار قدم بر روی هوا میگد نشت و مشوخی جولان چون اشک از مژه بیرون تا ختم  
 قطره های جلوزیزی داشت جمعی را از دور میدیدیم چشم بر تماشا شایم دوخته بودند چراغها  
 تیر در مقابلم افزوخته قدمی چند بیشتر دوانیدم استقبال همان کیفیت لبشاده ساینیم  
 تامل عنان گیر بعیر فیه دو بهار گردید تا دریا بجم که زیارت کرده این قدر توجه گشتن بسبب چه  
 رنگ گل کردن است و نظر با این همه آینه کردن اثر کدام جلوه بعرض آوردن شنیدم  
 که یکی از راه قعب میگفت یاران تماشا کنیند که دیوانه محبت این سوار دو دیده می آید جلوه  
 کام فرس چشم قدم رقص میکشاید و وجد می نماید چون نظر بر قفا انداختم جمال خورشید  
 تمثال شاه کاسب بود از ترقی غیب بیرون تافته و ذره بقیاب را به نگاه مستی پناه دریافته  
 بنجودانه خود را از اسپ بر زمین انداختم و سایه وار رخس چینی بعرضه سجود تا ختم بر تو مهر گرم  
 سبقت فرمود و بالتفات معانقه لبریز انوار سعادت نمود **نردوم** تا دو چار نازگردان

نرگس مستانه ام + شوق جوشی زد که می پنداشتم میخانه ام + پارشده بی پرده و گیزتاب خود دار  
 که است + اسی رفیقان نو بهار آمد کنون دیوانه ام + گوشه و کاسه در آن میان خالی بود  
 جنبش ابروی سبے نیازی اشارتی فرمود تانی عنبار موانع با هم شستیم و لمبلا لعه اسرار  
 یکدیگر چو بستیم تبسمهای صبح حضور هر نفس کشیدن آینه چنالی میزد و دو موج محیط میشود  
 هر چشم کشیدن آغوش شوق میکند تا آنکه آینه آثار توجه طوطی حیرت مقال نفس را  
 با مرگوبایی نواخت و نسیم بهار رفت عند لب تامل نوا می ادب را بگستاخی بیان مامو  
 ساخت **مسطح** عاشق اگر از جزات خود یاد کند + شکل که نفس هم ز خود ایجاد کند +  
 بے عشق زبان ما بجام ادب است + تا شعله بنجاشاک چه ارشاد کند + گفتم احوال چگونه ام  
 فرمود چنانکه بودی و همیکه نمودی بتدل شخص اطوارت تا شانه تجدید قدرت نیست  
 و تغییر رنگ احوالت مشاهده بهار سبے انتهای اینجا طوفان رنگ ضبط عنان بهار محبت  
 و تلاطم موج محیط از کنار بیرون رنج **مسطح** تو آن جسی که با صد کیف و کم خود را نمی یابی + ز بس  
 آینه داری در عدم خود را نمی یابی + اگر صد عمر پرواز تو صرف جستجو گردد + به بیدار سبے  
 اسرار است قسم خود را نمی یابی + تقدس جوهر رمز نکالت کیست در یابی + ز بس از فهم  
 بیرون تو هم خود را نمی یابی + معروضند اشتم که تخم تجرد بر شیشه تامل تنیده است و بهار  
 آذاد سی شباخ و برگ تعاقب کرده آنا نسیم گلشن باین رواج مخبر است که نهال یکتا نیم به  
 آبیاری نیزنگ علائق شریکه عبارت از نتایج باشد نخواهد بست تا آن قدر بار خاطر  
 تواند کرد دید حدیقه بی تعیین به باغبانان او هام اسباب شگوفه دورنگی متخواد آورد تا آنجه  
 تشویش و لبستگی توان کشید فرمود همچنانست که دانسته ما افرادیم کم مین که کفو احد  
**مشوکی** تا نشه مخلصیم بر پزم تفرید + فارغ ز خیال صاف و درد تقید + بوسی ز بهار  
 رنگ بر دیم بس است + زین پیش نمیتوان با عیان جوشید + لطیف مطلقیم تا ملکه حقیقت  
 خود را عالم کشف نامیده و بهار بر نگیم از تصور کیفیات خود شاخ و برگ بر هم تراشیده  
 نه اندیشه کثافت عنبار آینه لطافت است و نه تخمیل شاخ و برگ حجاب بهار سنان زنا  
 مارا در نیم گام نفس وجود تا عدم بی سپر است و بیک حرکت مژه غیب تا شود تا بچ نطن  
 تا چشم کشوده ایم نقطه گل کرده است و تا مژه بسته ایم معنیها سبے پله پرده نفسی در  
 دل گره بسته ایم گنج گوهر معانی نقد کیسه تخمیل و سیمی در غنچه دزدیده ایم بهار رنگ بهار است

صورت آئینه تامل جمال قدرت ایم بآرایش مرات افشار رسیده و نشاء شوقم مقیم مقیم ساغر دماغ  
گر دیده چنانیم در معر من مقور کائنات سرایت نموده و نگاهم با بتیاز گل صور نقاب تحقیق  
کشوده اینجا لطیف نازک لطیف است واسطه چشم و گوش بهانه و تنزیه آئینه تنزیه است  
گفتگو به جسم و جوارح انسانه نفس جزو مد محسب با جو نیست از قعر عدم مطلق تا ساحل  
وجود مقید طوفان طراز شهرت ماومن و نگاه بست و کشاد در شیخ غیب عینک پر داز مطا  
خلوت و انجمن کمال معراج ماروح جسم و غیب مشهود یعنی عدم سحر پر داز نموده چو آب و  
هوای عالمی زنده بها چو ان چرخ و شجار خلقی از ما موجود + اینکه عالم می خوانیم صفحه دو  
مطالعه کرده ایم و آنچه اشیا میداریم سطر نگاه می به تحریر آورده دل اجتماع کیفیات  
علوم سنت و علوم ادراکات معانی نامفهوم و سوسه از خود تراشیدن هم صنعتی است  
و او پام بر نود بستن نیز قدرتی در وادی ظهور بلاش کسب ما غیرت است نه انظار  
غیبت هر قدر توانی در لباس کوش و تا ممکن است خود را در خود پوشش ریاضی باشی  
لباس جهان سر حجب باش + در عالم شهود ز مردان غیب باش + ناز حقیقتی است بین از  
میاز ما + یکیند شوق موسی و در شعیب باش + هنگامه چنانی دومی گرم کرده ایم + ایم  
و عرض آئینه کو جلوه غیب باش + با همه بی تعین غیر عبارت تعین باست یعنی حصول  
تو هم پیدا می و عین اصلاح نبی صفتی یعنی تعافل او ضاع خود غامی صفت بی ذات  
محدوم است تا ملی باید فرمود و ذات بی صفت موهوم خبری نمی توان نمود هر جا موهوم  
صفت نیستیم ذاتیم و اگر همه ذات با اسم آمده ایم صفاتیم **نزل** گهر و محیط  
توسعه نه سفر گرین نه اقامتی + قدم و عدوت تمیزی نه شکستی و نه سلامتی + چپست حقیقت  
په خزان و طنت طریقه جاودان + المی بخود بزی کمان که تو عشرت و نداست +  
به فلک فروغ تو در نظر بزین بهار تو جلوه گر + بهمن سحاب و بگل سحر همه جانطور کر است +  
په زنده بخود و فلک کسی روی از خود و دیگری کسی + تو گر چنین هنری کنی که گویمت چه علامت  
به بیان کنای شریعتی به نقل شگوفه طریقتی + به چنانی حشر حقیقتی تو قیامتی تو قیامتی +  
و منهن مطالعه اسرار حیرت عیار نگاهم گردید و وجودی بر دماغ شعور هم چسبید تا نامل بودن  
با گامی گمارد لکن هر بدایت چون از نظر رسیده بود و صفاتی آئینه تحقیق بزنگار تحریر رسیده  
نشا بد پر سجان نه تنزه مار نقاب جلوه تنزه شکافت و نوای قانون تقدس بهسان برده

تقدیر شتافت غزل دلدار رفت و بی خودیم در کنار ماند + تمثال حبست و آینه حیرت شکر کمال  
ماند + زان دامن که بر من بیدست و پافشانند + در عرصه جنال رسنه از عنبار ماند + شرگان  
نبرد صرفه آغوشی از وصال + آخر نصیب دیده همان انتظار ماند + چون صبح تا نفس زده ام  
سینه می درم + فرصت چه جام دشت کرد این خمار ماند + اکنون سراسر جلوبه او حیرت  
من است + زان شعله رمیده همین داغ دار ماند + امروز لبست سال است مست جنال  
آن ساغرم و از خمار کلتقای هستی بے خبر موزعیت ذوقم هر چه فرماید و محبور ساقی  
شو قلم هر چه بپاید گاهی در کسوت عبارت معنی به جلوه می آیم و گاهی بکیفیت معنی مفتاب  
عبارت می کشایم گردش پستاسل کشیده است و پرواز جنالی بر طپیدن تنیده تا آن  
پر کار تسلسل کے بر کز بر آید و این پرواز جنال چه وقت آشیانی نماید **مقطعه**  
چکیده نهایی اشکم باشکست شیشه رنگم به نفس در دیده می نالم بنید انم چه آنگم + به بیستم  
تا کجا منزل کند سلسه ضعیف من + باین یک آبله دل چون نفس عمر نیست می **نظم**  
اوقات سعادت آیاتی که در محفل عرفان منزل حضرت شاه قاسم نور الله مرقدہ نگاہ  
تیمجر چراغ معنی یقین می افروخت و نفس موہوم ذخیرہ صبح صداقت می انداخت دیده  
تا دل یک جنبش آئینہ بساط تماشا چیده بود و غیب تا شہود یک مدنگاہ سراسر خوابید  
نه پنداریم بے حضور و بیدارش درس نشانی بخواند و نتوانیم بی اندیشہ تصورش نشاندین  
میرساند بیداری همان بر روی صدا انجمن تجلی آئینہ کشیدند داشت و خواب همچنان  
بزار چین بہار در آغوش شرگان در دیدن **غزل** شب که سودای جنالی یازد دل  
جوش دشت + چشم واکردن زمین تا آسمان آغوش داشت + شجاعت کیفیت رنگ  
تخیر بود فرش + هر طرف میرقم از خود جلوبه ام بردوش داشت + او زمان بود اگر  
اشک از نظرمی شد روان + او سخن میگفت اگر دل بر طپیدن گوش داشت + شبی  
خوابم آئینہ این بیداری گردید که در محبتی که خد متش شکرگان لبته ایم و چون چشم ہم آمد  
دامن بسجده حضور شکسته جہد جنال حاضران در ذکر مراتب حیا ساغری بود سرشار  
نشانه عرق فشانے و سعی انقاس مستفیدان در بیان منازل ادب تردد شبنمی رنگ باخته  
پرواز روانی بعضی را بعضی مضمون حیا محیط در گره گوهر بستن و بعضی را با ظہار قاعده  
آب بلوفان در دل قطره شکستن **مقطعه** بزرگی سخن در حیا می گذشت + که شبنم زرد



هوامی گذشت + دل از سینۀ تالاب عرق کرده بود + گداز نفس در طبق کرده بود + بیان سبک  
 تعلیم آداب داشت + نگه پر زدن در گنج خواب داشت + ناگاه ناگاه حیا ارشاد با شماره نواز  
 پرداخت و این حیا سنج محفل ادب را سرافراز خطاب ساخت که ازین عالم بجا طرت چه میگردد  
 و درین طریق قدم تامل چه می سپرد اتفاقاً در اکثر اوقات صحبت مسئله اشوتی که طبع  
 معنی کلامان اجتماع تقریر آن می نمود و حضرت شاه بجانب فقر توجه می فرمود تا شعری  
 بانگته موزون و مناسب آن مقام بعرض میرساند و باعث اهتزاز حضار مجلس می گردید  
 درین مقدمه مقین اینجا میدکد اینجا بیان از شوخیه های مراست جرات ست و ایمانیز از  
 رعنائی های قدرت و طاقت یعنی نگاه را مبطالعه یعنی حیا جز نشو نیست پاناید خواندن  
 و زبان را در دلبتان عرض ادب بغیر از مشق سکوت نمی باید رساندن پس تقریر بحث  
 حیا نفس در لب گذاختن خواهد بود و اظهار کیفیت ادب زبان محو کام ساختن در آنست  
 این بدیهه از عالم غیب تمثال رسید و آئینه پرداز صورت نیاز گردید **حیا خواندم**  
 نگه در گرد خط ماند + ادب کردم رقیبه در فقط ماند + روزی چند بران واقعه گذشته کتاب  
 سلوک انتخاب تذکره الاولیاء ساز انجمن سماع بود زمزمه بیان باهنگ این عبارت  
 جلوه نمود که شخصی بزیارت بر چشمه کرام پر بسطام قدس سره رسید و آنی در پیش آستان  
 آئینه نموده بود چون پر تو شمع بهجوار سیخ آسود و بساط زمین بطلای محلول اندوه  
 ممتس کیفیت حال گردید فرمود تحقیق مخوری تر زبان مسئله حیا بود و بذوق نشاء  
 ساغر سوا لی می پیود گردش پیمان بگرداب گذارش انداخت تا درین صورت  
 سنگ بنای هستی بطوفان عرق در باخت فی الحقیقت تمثال تخلی است باین بیات  
 مشکین رساننده و شخص تو به باین کیفیت آئینه تحقیق گردید **مشکل شوخ چشمها**  
 دل تا خون بنگردد بجاست + چون گهر شبنم شود حل معمای حیاست + عمر با شد  
 بزان حال میگوید عرقی + عرض اسرارسی حیا بی آب گردیدن خطاست + در ضمن مطالعه  
 این حقیقت تا بر طبیعت پیچید و تجریمی حائل اندیشه گردید که آیا جواب این مسئله  
 بچه عنوان رنگ عبارت گرفته باشد فی الحال حضرت شاه فرمود حق آنست که  
 تو آن شب بنظم معروفنداشته اما در طریق بیان اشارات بسیارست و بی حرف و حلو  
 عبارات بشمار **مشکل** و انا به همین صوت و صدای گوید + اکثر به اشارات و ادا میگوید

بی کام و زبان هزار حسنت اینجا + آئینه بروی تو پهایم گوید + گل کردن رموز غیب و شهادت  
 موقوف تحریک دل است که هر چه نشکافته این پرده نهجوست و باطل همان حرکت پیشان  
 بر زبانهایان است و در دیده هاشناسائی و همان قدرت پنهان در قه مهار قنار و  
 در جینا کبر است بقدر جنبش انقاس شامل حرکات بنص امکان است و باید از اول نظر  
 خواص حقیقت اعیان آغاز ازل تا انجام آبدنی سپر اندیشه بد است و نهایت است  
 و امواج محیط تا ادوار سپهر احاطت و سرایت او سلسله قدرتش چون جوهرها  
 افعال و آثار پیچیده و ریشه نقش چون نفس در طبع ظلمت و انوار و دیده چو غنچه و  
 چه آگاست و چه کونی و چه اسکی پوشیده مباد که هر جا طبیعتی را آئینه تمثال حقائق یافته اند  
 دل آنجا مبطا لوه حقیقت خود پرداخته است و هر کجا از تحقیق به تخریش دیده اند به حکم  
 بی نیازی نظر بر کیفیت خود نینداخته جمعی که نقاب امور امکان از پرده تحسین دل  
 کشوده اند شومی هر اندیشه قبل از وقوع بیان در طبیعت انقاس اعیان مشاهده  
 نموده اند چون توجه اکثر خلایق مصروف اشغال ظاهریست نشیخ حقیقت دل را  
 از برهمزدگی چاره نیست و گرنه همچنان که نگاه محرم اشاره نگاه است و دست از  
 ساس دست آگاه دلهای آئینه اراده هم تواند بود و از تامل هم نقاب اسرار  
 یکدیگر تو اند کشود **شکل** امنوس که مادام پندار گرفتیم + خورشید عیان  
 بود شب تار گرفتیم + از غفلت دل منی بی پرده نهان ماند + صد جلوه در آئینه بزنگار  
 گرفتیم + در گلشن تحقیق شستیم به تقلید + اینها همه رنگست که دیوار گرفتیم + جان بود که ما  
 جسم نمودیم تصور + گل بود که ما کج نظران خار گرفتیم + عالم همه یک نسخه آثار شهود است  
 غفلت چه سنون خواند که اسرار گرفتیم + آواره او هام نمودیم یقین را + یعنی ز تامل  
 ره گفتار گرفتیم + سودای و همست تخمیل چه توان کرد + از تنگی دل خانه بیزار گرفتیم +  
 در محضر آبا و کیفیات طور بعضی شک محض اند به حکم طبیعت افسردگی روح و بعضی طبیعت  
 به مقتضای طبیعت لطافت امتزاج آئینه گل کردن طبایع نتیجه رفیع حجاب است یعنی  
 کسب و دواع او هام که درت و سنگ نقش بستن حصول آرایش نقاب یعنی تعلق  
 و امگاه صورت در طبع آئینه فطرتان آب غبار خاک شکسته است و در مزاج خار نشینان  
 خاک بر روی آب نشسته لاجرم آنجا هر چند فایده نفس جنبش آمده باشد اثرش بر صفحه

شبهه و منقوش است و اینجا اگر همه رقم خنجر و سنان است بر لوح بی صفا منقوش **نوع اول**  
 غفلت و تحقیق بار اعتبار آئینه است + هر طرف اندیشه می تازد و دو چار آئینه است + گرنگه  
 بالذات قابل جز بهار جلوه نیست + در بهم آورد و هر گاه بنابر آئینه است + در جهان بیدار  
 یاس طلب رو بروست + و رنگارستان امید انتظار آئینه است + خوب وزشت اعتبار  
 خلق را تکرار نیست + جلوه در کار است اینجا صد هزار آئینه است + آگاهی صاحب دلان از  
 احوال هم بنابر نیست که اجزای آب بی بنابر موانع پیوسته در یکدیگر می جوشد غفلت  
 مقیدان بعلت اینکه عنفس سنگ جز بچباب و افسردگی نیکو شد اگر یکسر آب حرکت دهند  
 بسر سردی دریا میدود و اگر هزار سنگ بر هم کوبند پهلوها متاثر جنبشی نمی شود  
 آئینه داران منصفه اگر از باطن که درت طینت آن نیز اسرار و اکتشاف بعبود نیست زیرا که  
 جوهر آب بقوت لطافت هم سیاحت مساحت هوش است و هم خواص طبیعت خارا در خانه  
 که آئینه نصب کرده باشند هر چه در آن خانه جلوه نماید اینجا مرعیت و آنچه در اینجا  
 بعرض آید درین مقام متجلی ریاضع اسمای ظهور بانگ ناقوس دل است + اشیاء  
 همه اعتبار محسوس دل است + هر ذره درین دشت چراغی دارد + یعنی این جمله چشم  
 جاسوس دل است + هر چند آئینه کمال این طائفه به حکم و راستگی تمثال گذار است و آب  
 این چشمه های استغنا از بلند و نسبت امواج بی نیاز اما جوهر صفای آن بالطبع در  
 امتناع احوال خلایق ناچار است و در افشای رموز مستتر بی اختیار ریاضع  
 آئینه آینه همه گر نور صفاست + عکس صورت است آنچه که در وی پدید است + بیدل تو همین  
 بصیقل دل پرداز + کاین آئینه چون صاف شد اندیشه ناست + حکایت است همچنان  
 مخمور سے احرام زیارت آئینه مشربی داشت ریشه تا کی در زمین تخمیل کاشت که اگر این  
 بزرگ از معنی نشا دارد و مرا به عطای انگور سے نصیبه سرخوشی رساند و کام ضمیر بی شمار  
 مهیا کردند بجز ملاقات عارف حقیقت شود و خادمی را نامور گردانید تا طبعی انگور حاصل  
 نمود و عده های آرزو در کنار طالب کشت و میل صنایع متامل استفسار گردید که از  
 جمله مؤلفان ماده انتظار احدی را مخصوص نعمت عطا شناختن در چه حکمت کشتون است  
 و از بیخ مخموران نشاء توجه یکی را سرخوش حصول مدعا ساختن ساخت که مصلحت بود  
 باکسب این معنی ممتاز کشند که عنفس طبیعت ما از اقبالی خطوط هوا در کمال بی تعلقی است

و آئینه طبیعت با از اقتباس نشو و نما پس در نهایت بی نیازی و آزادی بود و این شخصیت را  
انگور عمان خواطر گسیخت و ذوق طلب چاشنی جناسی بجام اندیشه ریخت به یقین ثابت گردید  
که وقوع این حرکت تمثالی شخص مقابل است نه از خواهشهای آئینه صافی منکر انجیبا  
همچو که بر بساط فی طلبی آرمیده اند اراده دیگران را مراد خود نمیده اند گشتن طلبها از  
معنیهاست این عبارت است و اشراق صفا از معنای این استوار است ریاست  
نقد طرب ما که شمار سے دارد + در خورد کمال است اعتبار سے دارد + هر چند تمثالی انسان  
شخص بود + آئینه برای خود بهار سے دارد + از اراده حق چیزی به ظهور نمی پیوندد مگر  
خلق حیرت آیات و از شیونات ذات مثالی مرعی مینگرد و الا صفات قدرت علامات  
با آنکه اراده خلق محست و مراد مقید مطلق ریاست در جا مه دل نیست نیز منسب به  
منان + دین عالم و دل نیز در منبیه همان + ذات و صفت این است که در یک بیان +  
زین بیشتر از خلق و حق انسانه مخوان + اگر بدانی که غایب آفاق چیست در هیچ شکی  
انکار و اندازی و اگر بفهمی طبیعت خلوتخانه کیست از هیچ خطر بهر اطاعت بر نیاید  
**غزل** تمام شو قیم یک غافل که دل براه که میخرامد + جگر بدایع که می نشیند نفس  
براه که میخرامد + نگه بهر جارسد چو شبنم ز شرم می باید آب گشتن + اگر بدانی که سینه محابا  
به جابه گاه که میخرامد + اگر برنگ از گل تو دارد بهار مو موم هستی ما + به پرده چاک  
این کتابها فروغ ماه که میخرامد + عینا هر ذره می فروشد بجز آئینه طپیدن + رم  
بیابان این غزالان پی نگاه که میخرامد + رزنگ گل تا بهار سنبل شکست دارد دروغ  
نازی + درین گلستان مذاحم امروز کج گاه که میخرامد + اگر امید فنا نباشد نوید یافتن از او  
هستی جهان سر و برگ خلق آواره در پناه که میخرامد + بهرزه در پرده من و ما غرور او با هم  
پیش بردی + نگشتی آگه که در دماغت هوای چاه که میخرامد + رواج افلاک اگر بدانی  
حنورا قبل بی نیازی + نفس بحسب عبار دارد بین سیاه که میخرامد + مگر چشمش غلط  
نگاه رسد بهر زیاد حال سیدل + و گرنه آن برق بی نیازی سپه گیاه که میخرامد +  
فرست شماری مدت انفا سئل چند می در سواد بلده اکبر آباد رونق صبح خرمی داشت و  
هوای خرم آرای جمعیت تخم نیالی می کاشت بهشت بی غلله را بزیارت دل آسوده  
برده بود بهاری تشویشی بود لیت شوق آرمیده سرده اما اکثر اوقات تصور غمتا

حضرت شاه تماشای آینه پوش میگردید و سر اسر حنپستان احوال بهجوم رنگ باخته می شد  
هر چند صفایین توجه مصایر بوساطت نامه و پیغام موضوع تسلی بود و متن صحیفه ایست  
از ورق گرداننده پیشهای دل مشروح جمعیت می نمود و حسرت دیدار در نقاب اشک  
بال سبب اختیاری می افشاند و آرزوی نیاز از سر خط پیشانی خار خار سجود آن آستان  
میدماند **نخل** لبکه دل در حسرت دیدار یاس اندوده بود + هر سر مویم چو قرگان دست  
بر هم سوخته بود + دور از ان بزم طرب بر سر چمی کردم نظر + دیده از پهلو ک رنگم  
گردش میبود + اضطرابی داشت در هر رنگ مبنی اشتیاق + ناله میزد دست و پا  
کز موج اشک آسوده بود + شبی در سینه بکزار دشتا دوسه تو اسه دل اضطراب  
محل با شو مینهای چشمک انجم مقابله پیش شماری داشت و پرواز عمار بخودی بهر دست  
انداز که گشتان علمهای شکست رنگ می افراشت آرزهای شب که اقتضای ساز  
غنودن ز ورق مشاهده صور به طوفان لغزش قرگان غوطه خورد و در ایام آوردن چشم  
چون کام ننگ عالمی را در خود فرو برد هنوز خرق محیط خیال دست و پای نفس از تدا  
تا روز دیده آینه تماشای باین جلوه بقتبس بر تو اسرار گردید که در تجلی گاه صحبت آن حضرت  
بار بار مشاهده مجالم و بدستور قدیم سر خوش کیفیات ساغر وصال قدح آبی در دست  
و ششم خواستم با شما میدان اقدام بنام آئین ادب پیایهای اخراجات تجرع نه پسندید  
و به قاعده حیای نیاز معروض آن شپه تقدیس گردانید تا تمایل مبارکش گردانید  
چون جام بلالی بلبریزی نوز خورشیدش رساند **خط** جامیکه بکام من بیمارسانی +  
باید که نخستش به لب یارسانی + تا آب و پذیرش به چشم ترلیل + که خودم مشکلیست بگلزار  
رسانی + دیدم موسی از لب کوش لقب مستفیض ناکشته تا آئینه سرشاری چون شبنم  
آفتاب دیده رنگ طراوت باخته بود و برنگ چشمه آینه بجزرت بی منی پر داخته هر چند  
شکلیهای شوق از هجوم حسرت آب گردید بهر آن رخسار نشسته رسیدن از ساسانی  
رشته بختیش رنگ عقده تخریب حیات و اشتیاق ساز تا مل عمارت بخت که باین پر  
ساز می به جذب اشاره لب تهنی ساختن عسلی را در موج گوهر محو کردن دست و پنجه را  
بختک خیز ساغر بر آوردن **نخل** غرض این جلوه را خالی زینگی منی یا بجم + رگ این ساز را  
بجزیرت آنگهی منی یا بجم + قیامت شش حبت میازد و گردی منی منیم + چمن در دیده طوفان در

رنگه منی یا بجم + مذاخر از خودم با ده چه ساغر میرد و بیدل + شکست شیشه های رنگ را  
سنگه منی یا بجم + شب دوم آن واقعه شاید عالم مثال بے نقابی کرد و شوخی این جلوه  
به عرض خیال آورد که آن جوش خنستان همیشه و آن نشاء صهبائی لایزال بزرگ گش  
مجبوبان تشاؤ در دست و چون جبهه عرق آلود حو بان شیشه در بغل از غلوه سخا به جنب با شازنگه  
شود حزا مید و آن شیشه و ساغر تحویل این مخور جرعه الکفات گردانید بطریقیکه مستان  
بیک دیگر تکلیف دور نمایند و بگردش سپانه گرد خاطر هم بر آیند بتابل اندیشیدم که اطوار  
آن محفل عصمت از آرایش ساغر و مینا معراست و اوضاع آن انجمن تکمین از تمت سبنا  
بے اعتدالے مبراکل کردن این کیفیت بی نشاء و ریزی نیست به حکم تسلیم قدسے  
لبریز کردم و به عرض نگاه مستی پناه آوردم فرمود ما دور پمانه خود و لیش با تنگام  
رسا نیدم اینقدر حس تمت تو بود که بتو عائد گردانیدم بعد ازین سر خوش قدح بیامی  
شوق میباش و دماغ اندیشه بخارهای کدورت مخراش **رپانه** سیر این میگردد  
هنگامه دورے دارد + هوش هر کس قدم جاده طورے دارد + ماگه شیتیم ازین ورطه  
تو خود را دریاب + هر گریبان هر کیفیت غورے دارد + تر دستیهایی ساقی امرار ساغر  
چند بگردش ارشاد آورد و از دماغ تخنیم رفع یوست او هام کرد در عین سررا بستان  
خیال خود را محیط عالم آب تماشا نمودم و بعد از آن عالم قدم بلغزش طرز مستان کشتودم  
پس از بیداری تیر مدتی حزام مستانه ام بر جا بود و به همان کیفیت شوق سر ایا بجم نشاء  
مے پیود بلکه به قوت آن جذب هوز پا بردماغ سر خوشی می گذارم و بعد از اعداد  
ما عروج نشاء می شمارم **عش** عالم هیتیم به بیاری + خواب با دیده ام به میه  
جلوه زارم بعرض من موبوسے + همه کارم به عین بیکارے + موج لبت و بلند امر بجم  
در محیط خیالی هموارے + در مقامیکه کار با عشق است + نیست آسانے به دشواری  
آئینه طرفه جلوه با دارد + محو خود باش اگر دلی دارے + بشا بده این دو کیفیت شاهر  
یقینم گواهی داد که آن شمسوار عرصه عزت عبادی امکان شکافت از جو لا نگاه  
توجه اعیان به تغافل آباد خلوت تحقیق شتافت شب سوم همچنان در عالم رویا مینامد  
رسید که جمعی نورانیان بساط حضور می برداخته و بسیاری تحله دنیا محفل طور منور  
بود و این پروانه چراغ تحقیق از جا در آمدند و زمزمه تقیتش بساز این آهنگ زده اند که

اگر تاریخی در واقعیت حضرت شاه بزبان قلم آورده باشی آرزو سراپا گوش است و تنبیه  
 سراسر آغوش فقیر نوزاد این مصرع بر خواننده مصرع زلی تعین ذات رفت نام صفت  
 گو یا معنی معروض مدتی بیش ازین به تحریر رسانیده ام و حال آنکه مضمون تخیلش در آینه  
 و هم منعکس نگردیده بجز دسماح مع اصح ارواح مقدسه و جدا کردند که الحق تاریخی به این  
 لطافت نمی توان گفت و گو بری باین نراه است نمی توان سفت هنگام بیداری آن  
 مصرع منقوش صنوع خیالی یا تم چون ظاهر افکاشش و اشهر دم راهی به تحقیق واقعیت مردم  
 بعد از آن تامل بطریق تمییز رمز معانی شکافت و حساب اعداد همچنان سال موافق  
 ساخت آئینه یقین از رنگ تردد بر آمد که عمر باست همدرس علم امر ام و در و این  
 معانی از عالم خطا سخا اید بود و به ظهور این جنس مضمون از عبارت کفر چهره نه خواند شود  
**غزل** جوش بیانم ز لبی دیگر است جنبش بنظم زبانی دیگر است + نسبت و کشا و  
 مژده ام عالمی است + روز و ششم روز و شبی دیگر است + کجاست شود محرم امر از شوق +  
 بی سببها سببی دیگر است + با وجود یقین بدت ششاه آئینه داری تمثال تیر داشتم  
 و به گمان اشتباه معمای ضمیر بروج اظهار نمی نگاشتم که شاید و آئینه خیالی از تمثال نام  
 باشد هر چند و هم درین قسم مقدمات از عقل پیش بین ترست یعنی در عواقب امور با هم  
 شکو که صاحب یقین ترست **غزل** زین سبب رفع شبهه دشوار است + که دل آتشیبا  
 دلیل امر است + چیست دل قلب نام مشتقی خون + که از و جلوه می دهد و اثر و چون  
 عدم هستی خود اندیشید + شبهه جمع آمد و دلش ندانید + پس دل آئینه است شبهه نمود  
 که عدم را نموده است وجود + غیب ظاهر شد از شود دلت + عین غیر آید از نمود دلت +  
 دل در شبهه می کشاید و پس + آئینه عکس می نماید و پس + امی دلت دام راه بیدل  
 باش + عقده بگذار حل مشکل باش + که ازین عقده فریب کین + زندگانیست سدره  
 یقین + تا تو در زندگی دوی باقیست + گر همه و اشوی تویی باقیست + آخر الامر جمعی  
 دوستان از سمت او اولیه رسیدند و از تحقیق آن واقعیت داغ حیرتم گردانیدند و حال  
 در جهان ایام شاهپاز اوج استغنا به پروازنی نشانی رسیده بود و تدر و گلشن  
 قدس بطنهای بیرنگه خرامید زمان انتظار آفتاب و آفتاب و امید و پیدار چشم  
 بعده قیامت کشا و ناچار حسن عبارت را در زنگل این تحریر بلباس باقم بر آوردم در

صورت نقش این سلور موسی شاد معنی پریشان کردم تا رخ شد سر بر چین قاسم هو اللهی +  
 که داشت ذات نقش ملک اتظام صفت + دماغ همت عنقا پیش رسائی کرد + پری عشانند  
 ز آشو بگاہ دام صفت + حضور ذات فی شوق و حدش پیود + تفاسف زو و بر هم شکست  
 جام صفت + بعافیت کده غیب برد شمع شهود + رساند تا احدیت پی خزام صفت + ز سابل  
 واقع اش بخود می گو شتم گفت + ز بی تعینت ذات رفت نام صفت + شکست مثال  
 ظهور احوال در آئینه خیال دیدن کیفیت صور در هیولے مشا بهره نمودن ست و نقاب  
 آتش و طبیعت سنگ کشودن چون مدر که را با بن عینس و قانع اکثر معامله استخوان  
 و در عالم بیداری تغییر با سبب تخیل بود و زیان به حکم تقابل دونت که یکی در نهایت  
 مرتبه ضعیف ست و دیگری در کمال درجه قوت نتیجه معتدله به حصول می پیوند و بحسب  
 اتفاق کیفیت نقش می بندد گاه مطابق اراده مبر و گاه مخالف از نیجاست که تهللا  
 احکام تغییر خواب انبیا تیر یافته اند با آنکه این طالع را در عین مثال ز نور صور که ختم  
 تجلیات کمای ست مشهود ست و در جلوه گاه کیفیات صور همچنان اسیر ارشالی که  
 قوت لطافت حتمی ست آئینه دار نمود پس صورت مثالی کیفیت ست که نقشش چشم  
 کشودن رنگ اثری از ان در می توان یافت و جز بهمان بستگی ترکان نقاب  
 تمام شایش می توان شگافت صورت وقوع بعضی از ان احوال از غرائب  
 و قانع نمیدن ست و ظهور آثار آن معانی از نوادرا اتفاقات اندیشیدن +  
 شکل شاد قدرت که اخفا نمود او یکی ست + در جهان غیب دیگر در شهادت  
 دیگر ست + از ورق گردانے تجدید بزرگی میسر + لطفت یک معنی بحر صحن هر عبارت  
 دیگر ست + بی نیازی با ست اینجا اسفصار جلوه نیست + شاه مادر اجنن دیگر به خلوت  
 دیگر ست + جلوه با دارد مقام اعتبار است و جو + رنگ این آئینه تا گردید صورت  
 دیگر ست + محرم نیز رنگ شو جنها سبب کثرت نیست + این قدر دانم که هر جا شخص و حدت  
 دیگر ست + شکست آئینه تحقیق منجر ست که بر چه از غیب بشهادت خواهد رسید  
 آنچه از خفا به ظهور خواهد اینجا مید حقیقت این کس محیط اسرار اوست و مرآت علانی  
 و آثار او مثل پریدن چشم پیش از گل کردن رنگ تقدیر خیر و شر و طبعیدن دل قبل  
 از ظهور اسباب نفع و ضرر چون محفل جزئی بحسب کتاب علوم امکانی مملوست از انقباض



مراتب شک و یقین و محشا به عبارات اوها هم شبهه تلقین در علم تحقیق ناگزیر اشتباه است  
و در انکشاف بر موز یقین بے اختیار تغییر نگاری اگر راهی به خلوت امر ار می شکافت  
علقه در تغییر می گردید و اگر عتده شبهات می کشود برشته تقریر یعنی تمیذ پس تو آنکه که  
جمع حقائق بی واسطه عقل بر تو نکشوفست و تو بعلمت امتیاز در شغل حجاب آرای می برود  
مانع شود و حقیقی همین معلومات عقل جز نیست که از طور یکدیگر کسب نموده نه عقل کمالی که بر  
کیفیت آن اصلا چشم نکشود و در پایداری زیاد که دکان ستم و اگر دیم + خورشید شباک  
تیره سودا کردیم + کثرت پیش از تمیز با وحدت بود + آئینه شدیم و عکس پیدا کردیم +  
**حکمت** اختصار از مزمه بیان تعطیل شوق ستمان مباد که بعجز فتن زبان  
تقریر مطالعه شکوه مطلب بی انتهاست و بچین پرداختن کند تحریر مشاهد بلندها  
قصر مدعا هر گاه سبب پایانی عرصه تماشا تعیین کرد و نگاه رانا چار از حیرت سپر انداختن  
و چون انجام مراتب خیالی متصور نباشد اندیشه را بی اختیار از نظر آشنایان محویت رنگ  
باختن اگر از وقایع صحبتها که عمر است شور انگیز مجمع انفاق است به تفصیل نگارش  
پر دارد اجزای صیغه بیان را هجوم میرت تسلسل میگردد کار با اعیان مفضل ظهور است  
تا همیشه اعتبار رنگ بر سنگ می آید هر نفس با چندین گردش مقابل بودن است  
و تا ساغر گیر و دار هستی خاک مینی بیاید هر ساعت بر دور کیفیت دیگری چشم کشودن رنگی  
ناشیفته محیط فرد و زو جسیم + که داغ حقیقت و گاه محو و جسیم + بی وصل فنا زوق  
ماطوفان نیست + تا غرق نگشیم اسیر جوسیم + این دتر از جمله فوائد است که پیش  
از آشنای طرز سخن در ضمن بعضی احوال بی اختیار رومی نمود و بطریق ندرت و  
غزابت بخوست چهره می کشود یا آنکه ثمرات حدیقه معانی درین ایام رنگ بختگی بسته است  
و عروج بنامی کلام الحال بکری متانت نشسته روزی نیست که صد آفتاب از افق  
اندیشه طلوع نه نماید و شبی نه که هزار ماه از اوج فطرت بجلوه بر نیاید سلسله شمار  
این زمان از محاسبه خطوط شعاعی گذرانیدن است و بر تو تعداد ذرات امکان را  
در صفر با که نشانند اما آغاز احوال هر چند از عالم جمل باشد زمان آگاهی کتاب  
تصور آن عالی است و بدایت اشتغال اگر همه از اوقات نقصان به خیال آید شخص  
کمالی بجز قوت آن ساعت **ساعت** استقبال اگر همه کمال سنت اینجا + از عالم اوها هم

و خیال است اینجا + آئینه حال خلق یاس ماضی است + مددناخ تصور بلال است اینجا +  
 پوشیده نیست که هرگاه تقیم هر منزل وصول دفتر انسانه و انما ید غیر از طومار جاده که طی  
 نموده است و استخوان بد نمود و اگر جاده پیمای مقصد لپی به حرف و بگوشی کشاید نفس جز  
 بگفتگو کتمنای منزل نخواهد فرسود و سامان این بهار بیشتر از مهیوی رنگها سب  
 بسته است یا از کیسه نقش گلها سی نابسته طالبان هنوز در یاد ز منزه است از خود میرود  
 و اصلان همان بودی ذوقهای طلب می دهند کجا حاصل استقبال جمع آرزو پاروین چراغ  
 امید است و مانع کل احوال و مانع افروز حسرت جاوید همه حال ازین نالهها که  
 در سر نه خوابیده غافل نباید بود و برین شعله های در کسوت دو آرمیده چشم تاملی میتوان کشید

### غزل

<p>عسر نقطه که از خا مرام آید بکیدن      در آه رقم شدن دلی دشت و میدان      از هلاک گردانان هر یک ورق اینجا      گل کرد بر نقطه هزار آئینه چیدن      گریه نام جنون کرد کند بر لب نالوق      قانع توان یافت ز بار ابطیدن      گر رنگ بچرخ آمده قهر بر مهبار است</p>	<p>اشکبست بیامزه بیتاب و دیدن      صد غنچه نفس خون شده نقطه تو افغن      صد غنچه تحقیق توان با ده کشیدن      اعجاز نظا نیست که باید بتاسل      چون صبح و ماند ز نفس طابو دریدن      تا شتر بچون غنچه توان زرد ز خنم      در نشاء توان خواند و ماخت ز رسیدن      زیاد تو باید لب اندیشه بکیدن</p>	<p>گردناخ نوشته ز کتاب جگری بود      صد سجده جبین رنجیده حرف خمیدن      در آنجمن قدرت تو فصح معانی      از جلوه هر اسم می طلبیدن      در منی پرواز شود بال تکلم      وز در دستان تا با بندناک شنیدن  <b>سیدل</b> چقدر شور کلامت مفره از</p>
--	--	---





حکمت و حکم و فضل و خلاقیت و زمان  
بعون سعادتین و نیکان و نیکان



در طبع مشرقی که کشور منعمت و سعادت است  
در طبع مشرقی که طبعین و نیکان است

عکس معلوم حکم آن معلوم بهستی که ذل عدم کل کرد به هم عدم بایدش تخمیل کرد و در عدم  
 ناز بهستی است اینجا به در دل تا که مستی است اینجا به الحاصل نیستی از هنگام محفل اعیان  
 بونی از قانون وجود بنده اند تا به نواهی امتیاز می توانند رسید و فاشی سرایگان چا  
 سوی ظهور نقد میدانی شمرده اند تا جنس ماومنی توانند خرید و وقتی خامه نا تو اسنه میر  
 باین مقالات زبانی کشاده بود و درستان صمنی بنجالی ترتیب داده امروز درین اوی  
 بسکک تحریری پیوندد و بانتهای تامل سطر حیرتی نقش می بندد و قطع در غافل از معنی این سطر بیان  
 که دنیا لم نفسی موخته است به شمع تحقیق تو هم روشن به و در دل آتشی افروخته است به

## دستان صغ

تا کتاب دستان صغ رقم قدرتی به بلوه آرد و اسرار حکمتی و انگار در عقول قلم خواست  
 و از لغوس صغ آراست مشابیه عقل با فایده در فهم رموز حقیقت بسزنگونی پر در خلدن است  
 و مناسبت نفس با صغ در قبول و دعوت اسرار از جبهه سپهر انداختن رسا غنی تا عقل  
 به فکر خود گریخته کرد و هر چند وجود داشت امکانی کرد و یعنی چو قلم نکته معنی پرداخت  
 گردید بنگون و مشتق نادره کرد و دیگر نفس کلی چو رمز تحقیق شکافت به خود را لوح  
 نقوش امکانی یافت به آئینه تسلیم جلا داد و خبر به یعنی که ز سر نوشت نتوان سر تافت به  
 معنی در اندیشه تخمیل کرد و بد عالم باطنش مرقوم گرد آید و لفظی در نظر محسوس گشت سرشته  
 نظایرش رسایند معانی این دو کیفیت بنام وجود و امکان و اشکافنت و از بهارت این  
 دو نشانه معنای غیب و شهادت صورت اشعار یافت اشاره بنان سر به رنگ مفردات  
 اجرام رحمت و تحریک خامه تشبیه کرد مرکبات اجسام کیفیت تا املاهای نتایج خفا بر قسم  
 عنوان نمود پوست ترکیب ملت موالید بر بنیقه اعتبار مربع شست و تا انشای ظهور  
 مخارج سلسله از لفظ انسانه کثیف ترتیب رباعی عناصر چشمت ستر ادا بنجا مید تلقایات  
 اسباب تعیین لوح به نایع تعلیق نکاشت و انقطاعات توجه اعیان علم کمالات نسخ افرا  
 نظم ارتباط علاقی بد پیماهی وقت تامل سر رشته تحقیق رساند و شرانتعاش خلایق  
 به بسط تو شیخ بیان دامن ترود افشاند خبریده اجرام سماوی بسواد و بیاض نور و ظلمت  
 پرداخت و قطع اجزای ارضی بک و اصلاح صوت و حیات منقطع ساخت عمل

آنکه از خورشید رنگ نسوزد ایام رحمت به تار شب را ایفیه کرد و در دو ات شام رحمت به تقاضا  
از خود متنی شد صورت آفاق لبست به معنی از منفرات بقدر اعداد بی اتمام رحمت به شورستی  
و عدم وقت صریحاً بود به کاف و نون گلی که در چندین طشت شوق از بام رحمت به ما  
گر قماران لبشوق بخود سینه آسوده ایم به خفا ساغر گشت تا صیاد طرح دایم رحمت به  
عالمی سر بر خطا پر کار جولان می گشت به رنگ آغاز حقیقت سحت بی انجام رحمت به  
در تامل کده درس گاه نلورش کلمات جو اهر و اعراض را بر کبیب انتقال ذهنی ربط مضمون  
و مصرعهای ارواح و اجسام تفصیل بین اسطر و شمالی رتبه مثنوی مهر نقطه سکوت به پیش  
ولها برداشت تا عبارات مثنوی عبادر خطوط آریخت و مشق خامه قدرت در بهاسه ناطق  
گذشت تا قوم ضبط اسرار عثمان را ایله کسینخت بمجموعه شوق طبارع جزو اسه قدا و در نقل تا  
سعلم تقدیرش چو مینی افاده نماید و اجزاسه انتظار حواس خامه انفاس در کنار تا وسیله  
فرمانکش بچو تحریر اشارت فرماید نفس صبح ازل از کز لک انظار قدرتش علامت تنگداسه  
دم و چشمک ذرات کائنات در کتب آثار نعتش خوردهای تراشه قلم سر انگشت موج  
قدرت آبی در دو ات گرداب چکاند داد بحر بردانی دو ام رسید او اشاره ابروسه  
فطرت نوید اصلا می با فحق رساند کسکشان برسانی جا و بیچوب صغیر هوای بی طناب اهر  
مسطر زو از عنوان بهار مشق طراوت شگفت و طومار نسیمی بر شجاعت شبنم افشان نمود  
طغراسه صبح رقم زینت پذیرفت نقاط اجسم بر ورق گردون دلیل روشن بهای نهایی  
اوست و ستورا امواج بر لوح محیط محبت تر و سینه های خامه او تا ملیکه مطلع خورشید  
ترجیع بند و یوان مشرقه چرست و تفکر که مصرعه هلال بسمله کتاب مغربی از کجا است  
بسواد سایه گل زرسیده تار و شدت شود که مشقی زمین مسوده چه عالم تقریر است بزنگ  
قطعه بهار پنهان تا معینت گردد که ابری سحاب قابل چه قسم تحریر قطعه درین بین  
همه گرفتار باطله واری به چو گل مسوده سینه های خسته نویس به خیال اگر هوس آنگ  
مشق آزادی است به چو بوسه گل هوای مننی بنسته نویس به وگر مقید خویشی حقیقت  
و لطمه به چو غنچه در پس زانومی خود شسته نویس به در هم تخته مشق هوس مباحش اینجا به  
بقدر یک الف آبی ز سینه خسته نویس به بزنگ نقطه سموت فسردگی تا چند به چو موج سطر  
جنونی عثمان گسته نویس به ز سبزه شوخی خطا بهار ریجاست به تو نیز خامه برنگی زن و شکسته نویس به

ازین دفتر هر فردی که چهره کشای آئینه نمود دست بقدر جوهر استعداد صورت نحاسی قدرت وجود  
 و ازین مجموع هر جزوی که مبطالعه تامل آشناست در مصالح و بستان اتفاق همان اهتمام نما  
 تجدد امثال بے تامل اشغال ورق گردانی است و تبدیل آثار بے اختیار معنی تازه رسا سینه  
 سپهر از محور مشق دارو که ازین خط در گذشتن زوال مراتب فطر است و زمین از مستی بجز  
 مے نگارو که باین صفو در ماندن تقطیل سبتهای همت که نشان رنگ باخته هوای مسطر سانس  
 ست نقوش طومار جنالی تجریر آوردنی است و شفق در خون نشسته بسرخمی باب پرده آفتاب  
 سواد و نسجه حیرت روشن کردنی صحرای از گرد باد چه سطرها بنبار بیانی زرا و تا سواد وحشتی رویشی  
 پیوند و دریا از گرد آب چه صفرها بر قم میبایستی نیاورد تا اعداد موج و کهنی کمر افزونی بر بند و  
 اینجا متن جریده خاک مطالعه حواشی جهات مشروح عبارات وسعت بیانی است و شرح  
 رساله آب بتامل تالیف امواج موضوع وقت گوهر فشانے مهره خورشید را امر گریمے  
 سعی بسرو ویدن تا صفحہ بهواری جبار سازد و پر کار باله را ترود شوق به خط پیمیدن تا ورنی  
 محشائے لطافت گرداند که در از چراغان لاله زار و ماغ سوزها تمهید و دوده کشیدن  
 و همیشه را از واسطه نیتان خار خار التزام خامه و ماییدن بهار از وضع سکوت غنچه  
 مولف چمن تحریرے رنگ و پوست و صبح از ساز بیضی نفسها متصف آفاق تسخیرے  
 گفتگو آفتاب دماغ شمع از تماشای سوختن میندرد و تا جوهر فطرت جمادات مضمون گرانها  
 نه بند و سحاب عرق رشحات از جبهه پاک می کند تا شوخی معنی نباتات بهارت رنگینے  
 نه پیوند نامیده را از تخم ریشہ پرداختن خط از نقطه دماییدن است و مهالی را از شاخ  
 و برگ طرح ثمر انداختن نقطه از خط برون چکانیدن غنچه یک قلم زاویه میانی گلشن از زان  
 شعله با یک دست آئینه حیرت سوز و گداز هر جا رنگی مقصود آرنده از شکسته نویسان  
 مراتب ظهور است و هر کجا بوسه گمان برند از ابرسمه خوانان یکجا تیب شعور اگر همه نفسی است  
 محسبات می داند و اگر نگا ہے همان اشارت می خواند **خط** هم در خیالمت  
 هر چه زمین صحرای سیاهی میکند بهر همه اندیشه محض است نقش خامه است بهر خط بیگانه  
 نذر و نسجه باغ ظهور به حیرتی آئینه شوهر سبزه طوطی نامه است بهر بیفنه طاوس میخواند  
 کتاب گلستان بهر عدم نیز از کمال معنوی هنگامه است بهر آناه حکم حیرت نگارے  
 اسناد و تمین چند آنکه حروف آیات ظهور علی است منم معنی مفقود خفته بهر قدر چاشنی گلستان

معین شورا نگیزند لیت حاصل ذالقه ذهمنانار ساسے و کندی معمای اسم تعین همانا شکافته  
 است و لغز بنس تحقیق همچنان نایافته انفا من از تراش و سوسه برنی آید تا بصیرت یستی توان  
 رسید و تخمه افکار برنده خراش میفرساید تا از زیر مشق تاملی تواند گردید هرگز از زبان عبارته  
 هنوز حرف نیامده خامه وار سمره از گلو سے افشانند و هر کس مایه نقشی دارد همان مرگان  
 نکشوده چون دوات آب سیاه در چشم میگرداند عزم تفکر در جاده پیمای سر منزل تحقیق  
 چون مسطر استخوان پہلوی سے سے شمارد و کوشش ادراک در احاطت علم یقین چون  
 جدول تصرف خود بر کنار میگذارد اگر گذر از تحریر یا من چشمی خیالی نکند ازین الفاظ قابل  
 رنگی نمی توان گردید و اگر خراش جگر سفته اندیشی ابر سے نه نماید ازین معانی بر قسم  
 خیالی نمی توان رسید نفس در سینه در دیدن قلم پاک کنی ست تاشق که در تمامی بیان  
 به صافے گرداید و لب بدندان گزیدن مقطعی تا قوطا خامی زبان اندکی محرف بر آید و آنها  
 از لیقه ریشہ نگاہ هجوم مرگان پوست تا چشم از شوخی دو وقتند و خامه بار از نال مغز  
 مدر که در استخوان کوچیک سوخت تا شمع میرسد افزو وقتند زینگیر مہیای وضع سلول  
 دلیل گزیدن دام قصورست و پدید گیاه ساسد تحریرش بد مجزیر دازے شعور  
 قطع نقطه تا خط نارسای عرض تحقیق اندولس + رمزینی تا به فنی چشم کبشا و مبین +  
 این یکی را نیست جز مو بر بدن بر خاستن + آن و گرا غیر پشت دست بر روی زمین +  
 رسته فکر تا مائل خامه ماده ضعیفی و نا توانی ست و جو هر فطرت تالیفه دوات بیولای  
 ثولیده بیانی و فاترا از اوراق نفس شمار حمیازة نکرار و صحائف از سلول سینه خراش جرات  
 اظهار ایجابی خامه در همه حال حیرت صریح بیو نیست و نار مسطر در جمیع آنکها جبرت صغیر صید اسے  
**مشق نوی** آنکه مارا بدرس هستی خوانند + ورق رنگ عالمی گرداند + نفس سبک  
 قدرت داد + رمتی ناکه خیز کرد + ایجاد + نیست حرفی کز و سخن کونیت + نیست لفظی که  
 معنیش او نیست + بحر هستی چکیده قلشش + رنگ امکان شکستشش + آنچه بینی  
 سواد نامه اوست + هر چه گوئے صریح خامه اوست + رحمت صدر رنگ جو هر ادراک +  
 از شق خامه یعنی از دلی چاک + اینک منقوش کنته رصورت + مجز ادراک حیرت نظرست +  
 عرض رازش بنجامه ناید رست + از زبان بریده حرف خطاست + در دلبتان کنه نقطه ذات +  
 خط بنجو میکشد نقوش صفات + علمها جمله جمل پیمای ست + نسخه نیست خجالت آرائی ست +



نامه در نقطه داغ دل بسته + خامه یک نیزه ناله بسته + صنعتش آنکه مالک رقمی است + از  
 ازل تا ابد شوق قلمی است + کلک او تا نقوش صنغ انگبخت + نه فلک یک ورق تحریر خجست +  
 جدا اینجا بعد دماغ غنون + کرده روشن سواد داغ جنون + با همه روشنی مه و انجم +  
 سپه تحقیقی معنی همه گم + نقطه ذره تا غلط شعاع + معنی اختیار جمله و داغ + به حسین  
 داده عرض پهلوسه عجز + پایی تا سر قفای زانوسه عجز + محو تسلیم خامه تقدیر + سجده  
 فرسا یکسوت تحریر + همه حرف اند و درس خاموشی + جمله هوشند و مایه بی هوشی +  
 کلک اندیشه را به بزم بیان + سوخت حیرت چو شمع کشته زبان + لفظ تا معنی کند تقدیر +  
 اخطش میکند سیاهی زیر + حیرت اینچار ساله با دارو + حرف در سمر مه ناله با دارو + سطر  
 کیسر عیار نادانی است + دل هر نقطه داغ حیرانی است + بی تکلف به مکتب تقدیر +  
 لفظ و معنی است عاجزی تحریر + صغیر گرسرت غمگی دارو + غرق شدم جبهه می خارو +  
 رقم صنغ بسکه برق صیاست + دیده پا چون دوات نابیناست + این سفیدی و این  
 سیاهی با چشم تصویر و بی نگاهی با نفس از اخطراب دل عوان شده + جگر از  
 مشق ناله عبس و ن شده + کس نفیید این رقوم خطی + نشد اندیش محرم نقطه + سبق  
 هوشها جنون جوانی است + ورق فکر رنگ گردانی است + نه نوشته است بر صیغه دل +  
 سر خطی جز طپیدن نسبل + نیست در خامه نفس ندی + رفتن از خویش میکشد قدی +  
 خواست اندیشه زین نقاط و سطور + کند از عقل امتحان شعور + عقل بی پرده شد  
 فنون + خشک بی مغز نارسا و نگون + بوجود خیال متهم + در کف کاتب هو اسقل +  
 نه از معنی نصیب خبرشش + نه از تحقیق رهبر نظرشش + برده عجز بلغزشش مژه راه +  
 رفته و همی ز جیب خویش بچاه + شد معین که این خیال طراز + دور کردیست از قلم و راز +  
 آنکه جز در دلی نمیدوزد + از چراغ یقین چو افروزد + خامه تسلیم می نگار و و پس +  
 عقل سامان عجز دارد و پس + نقطه خاک تا خط افلاک + نیست غیر از تو هم ادراک + گریه  
 بی نقاب می گردید + ذره هم آفتاب می گردید + با چنین نقطه خط محسوس + عالمی را  
 مدعنا محسوس + علت آنست که تو هم خط + نشو رسا و ده کرده ایم غلط + رسته  
 در نظر نیانده است + از شوق خامه بر نیانده است + نقش فزینیست خارج اندیشه +  
 در دل تخم مید و دریشه + کو تعلم کجاست تلقین با + معنی ذهن کاتب است اینجا +